



زندگینامه

(بر گرفته از جلد اول خاطرات)

نصرالله نجات بخش زندگینامه خود را اینگونه شرح می دهد: روز سیزدهم اسفند ۱۳۲۱ (۱۹۴۲/۳/۵) در روستائی بنام آزادان در فاصله پنج کیلومتری اصفهان که اکنون بخشی از شهر اصفهان محسوب می شود، در خانواده ای اهل علم، چشم به جهان باز میکند که بنا بر اعتقادات خانواده، او را نصرالله نامگذاری می کنند. در شش سالگی به مکتبخانه، نزد معلمی به نام آقای دهقان می رود، معلم، مردی خشن، اخمو و چهره ای تریاکی و چروکیده دارد، با خواندن: «الف دوزیر، اندودو پیش، ابجد، هوز و...» بچه ها را با چوبی که در دست دارد خواندن و نوشتن آموزش می دهد.

پس از دو سال آموزش قرآن و یادگیری خواندن و نوشتن از این مکتبخانه به مدرسه ابتدایی در نصرآباد (در فاصله ده کیلومتری خانه مسکونی در آزادان که در آن مدرسه ابتدایی وجود نداشت) فرستاده می شود. در سن ۱۴ سالگی، در سال ۱۳۳۶ (۱۹۵۷) تصدیق دوره ابتدایی را با نمره خوبی از این دبستان می گیرد.

◀ برای گذراندن سیکل اول دبیرستان، در صدد پیدا کردن دبیرستانی در حواشی محل بر می آیند و در نتیجه دبیرستانی در منطقه منارجنبان در فاصله ۱۸ کیلومتری دور تر از خانه پیدا می کنند، دبیرستانی تازه تأسیس که تا خانه حدود یک ساعت و نیم پیاده روی وقت لازم دارد. دوره سه ساله سیکل اول این دبیرستان را با نمرات نسبتاً خوبی به پایان می برد.

◀ نصرالله برای تأمین هزینه زندگی، برای اولین بار خارج از کارهای محله و خانه، وارد بازار کار می شود، کار در کارخانه کمپوت سازی را در حاشیه همان دبیرستان شروع می کند، کارخانه کمپوت سازی با مساحتی نسبتاً زیاد در خیابان روبری این دبیرستان واقع شده بود، مدیریت عامل کارخانه بعهده مهندس جوانی بنام مهندس جهانبانی است، که وقتی جدیت و توجه نصرالله را در کار می بیند با او دوستانه رفتار می کند، مهندس سریعاً مسئولیت سرپرستی همه دیگهای بزرگ زود پز کمپوت و کنسرو را به او می سپارد، البته از این

دوستی سوء استفاده کرده و علاوه بر کارهای سخت روزانه و سر آشپزی کنسرو و کمپوت، کارهای مکانیکی و باغچه کاری های خانه مهندس را نیز به او تحمیل می کند.

◀ پس از گذراندن سیکل اول دبیرستان، یک آگهی روی دیوار های هنرستان صنعتی در خیابان دنبال رودخانه، معروف به خیابان ساحل در اصفهان به چشمش می خورد، مضمون این آگهی عبارت از این است که فرانسوی ها هنرستانی را در نزدیکی های آبشار در اصفهان تاسیس کرده اند که همه دبیران و دروسش را فرانسویان اداره می کنند، این هنرستان وابسته به وزارت صنایع و معادن می باشد و یک سری امتیاز هایی هم با خود دارد، از جمله اینکه بعد از اتمام تحصیل و گرفتن دیپلم، استخدام می کنند و در طول تحصیل هزینه های تحصیل، نهار و کتابها را هم تأمین می کنند.

با اصغر خرسندی، دوست هم دوره ای دوره ابتدایی و سیکل اول دبیرستان خود عازم ثبت نام در این هنرستان می شوند، متوجه می شوند که از جمله امتیازات فوق الذکر این هنرستان، موضوع انگیزاننده دیگری نیز وجود دارد، در این هنرستان اعلام کرده اند که سه نفر از فارغ التحصیلان زبده این هنرستان را با بورس دولتی به فرانسه اعزام خواهند کرد.

همه هدف این دو جوان ادامه تحصیل، جدیت و پیشبرد در این امر می شود که بتوانند بورس فرانسه را نصیب خود کنند. بالاخره با تلاش فراوان در انتهای سال سوم، پس از امتحانات، اصغر خرسندی بعنوان شاگرداول با بالاترین معدل و نصر الله نجات بخش بعد از او بعنوان شاگرد دوم، دریافت بورس فرانسه را برای خود امکان پذیر کرده و قطعی می شود که به فرانسه اعزام خواهند شد.

◀ نصرالله در خرداد سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۴)، برای اولین بار به تهران می رود و با هوا پیمای ارفرانس عازم پاریس می شود. سه ماه در پاریس در موسسه آموزشی آلیانس زبان فرانسه خود را تقویت کرده و سپس بسوی شمال فرانسه و به شهر تورکوئن (Turquin) برای یک سال تحصیلی اعزام می شود. در مرداد ماه ۱۳۴۴ (ژوئیه ۱۹۶۵)، پایان نامه تزیین شده ای با خط زیبای نستعلیق فرانسه به او اعطا می کنند، این دیپلم از نظر علمی در فرانسه معادل «تکنسین سوپریور» «Brevet de Technicien Supérieur BTS» و در ایران معادل فوق دیپلم ارزیابی شده است.

◀ در اواخر آبان ماه سال ۱۳۴۴ (اکتبر ۱۹۶۵) دانشجوی جوان علیرغم تمایل خود، از فرانسه عازم ایران می شود، زیرا دولت فرانسه به وزارت صنایع و معادن ایران تعهد داده که دانشجویان اعزامی پس از پایان تحصیل، بازگردانده شوند. از این رو علیرغم میل او، او را به ایران باز می گردانند، در تهران او خودش را به وزارت صنایع معرفی می کند و از آن طریق مأموریتی می گیرد که در بزرگترین کارخانه نساجی ایران و خاور میانه، یعنی در کارخانه شهناز اصفهان استخدام و مشغول به کار شود.

او ابتدا بعنوان کمک متخصص و چند ماهی بعد بعنوان مدیر داخلی و ناظم یکی از شیفتها، در بخش ریسندگی این کارخانه که سه هزار کارگر داشت، استخدام می شود. این کارخانه در مجموع بیش از شش هزار کارگر داشت، سه هزار نفر در بخش ریسندگی و سه هزار نفر در بخش بافندگی، و تکمیل (کنترل نهایی). این کارخانه مجهز به مدرن ترین ماشین های ریسندگی و بافندگی ساخت آلمان و فرانسه بود.

پس از گذشت دو سال کار در این کارخانه، این جوان که سودای بالاتری در سر داشت از منشی حسین همدانیان، رئیس و صاحب کارخانه، قرار ملاقات می گیرد، ساعت ملاقات نزد او می رود، قبل از هر چیز آقای رئیس از کار او اظهار رضایت و خوشحالی کرده و توصیه هایی نیز برای او دارد، اما او موضوع استعفای خود را مطرح می کند که می خواهد تحصیلاتش را ادامه دهد، همدانیان بهم می ریزد، خیلی عصبانی شده و صندلی چرخانش را یک دور تمام می چرخاند و می گوید من خودم یک دولت هستم، تو پیش کدام دولت می خواهی بروی! تو می دانی کجا هستی؟ اصلا جای این حرف ها نیست، با عصبانیت می گوید برو فکرهايت را بکن! و خلاصه محترمانه خدا حافظی می کند.

◀ نصرالله پس از آن، با تحقیقاتی که کرده بود برای ادامه تحصیل در آلمان، در اواخر تابستان ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) از طریق زمینی از اصفهان تا استانبول را بوسیله تی بی تی و از آنجا، به قصد مونیخ با یورو بوس عازم این شهر می شود. قبلا پیش بنی پذیرش برای یک دوره کارآموزی را کرده بود و پس از گذراندن چند ماهی، در اواخر زمستان سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) دوره کارآموزی خود را در شهر آخن تمام می کند و در مدرسه مهندسی در شهر کلن با ارائه مدرک تکنسین (BTS) از فرانسه برای ادامه تحصیل پذیرش می گیرد و در همان سال درس را در رشته مدیریت (Manégment) در این مدرسه مهندسی شروع می کند. پس از سه سال تحصیل، مهندسی مدیریت را در پایان سال ۱۳۴۸ (۱۹۶۹) با موفقیت به اتمام می رساند، سپس در کامپیوتر کالج شهر کلن، کالج امریکایی که به زبان انگلیسی تدریس می شود ثبت نام و چندین زبان انفورماتیک (از جمله: Assembler, Cobol, Fortrin, C, etc...) را فرا می گیرد. او همزمان از بانک مرکزی آلمان در شهر کلن در خواست استخدام می کند و بانک بنا بر تخصصش او را پذیرفته، قرار دادی را با حقوق بالا با او امضاء می کند.

◀ مسافر همواره در تلاش در حاشیه تحصیل و کار فشرده، روزهای شبانه و یکشنبه، آخر هفته به کارهای سیاسی می پردازد. در نزدیکی محل زندگی او منزای دانشگاه محل غذا خوری و تجمع دانشجویان قرار دارد، منزا محلی پر سر و صدا که در آنجا فعالیتهای سیاسی بین دانشجویان شور و هیجان خاصی برقرار است. در محافل سیاسی دانشجویان ایرانی دو جبهه سیاسی وجود داشت، یکی از این جبهه ها، کنفدراسیون دانشجویان، گروههای چپ که چندین شاخه و شعبه داشتند، جبهه دیگر، اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و امریکا بود که منحصر به دانشجویان ایرانی نبود، بلکه دانشجویان عرب و افغانستانی هم در آن شرکت داشتند (در کتاب احزاب سیاسی،

تاریخ یکصد ساله گروه‌های سیاسی ایران، که بعداً منتشر شد، جزئیات همه این گروه‌ها را آورده است)، مرکز اصلی اتحادیه انجمنهای اسلامی در شهر آخن بود و افرادی مانند صادق طباطبائی، کمالی و ... از مسئولان روز آن بودند. نصرالله آرام آرام با این گروه آشنا می‌شود و در آخن و شهرهای دیگر در جلسات آنها شرکت می‌کند. خود او به این فکر می‌افتد که در شهر کلن، محل سکونتش، واحدی از انجمن اسلامی را راه‌اندازی کند، واحدی را با یک جمع ده نفری تشکیل و جلسات هفتگی را در تمامی دوران اقامت در این شهر برگزار می‌کنند.

◀ در تابستان سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱) مسافر در یک سفر طولانی و خسته‌کننده از آلمان با ماشین از راه زمینی به ایران بر می‌گردد. در وطن سرنوشت مرحله دیگری را سرراهش قرار داده است، در این سفر پیوند و قرار ازدواجی نیز با پوران بسته می‌شود، پیوندی که بازیابی و بی‌ریایی و محبت و دعوت از دوستان و فامیل در مراسم با شکوهی با جشن ازدواج اعلام عمومی شد. امروز نیم قرن است که این پیوند استوار مانده و ثمره اش سه فرزند است که با وجود نشیب و فرازهای شغلی، سیاسی و اجتماعی طاقت فرسا، این خانواده در جایگاه خود هر کدام نمونه و مدافع ارزش‌های انسانی و زندگی در مسیر تلاش و تعالی را ادامه می‌دهند.

مسافر در ادامه راه، برای استخدام نیز به دانشگاه اصفهان مراجعه می‌کند، معاون پژوهشی دانشگاه موافقت خودش را با قرار دادی پیمانی با او امضا می‌کند، او در مرکز محاسبات دانشگاه اصفهان مشغول به کار می‌شود. کار در دانشگاه ادامه می‌یابد و به مدت هشت سال بعنوان سرپرست مرکز کامپیوتر و انفورماتیک دانشگاه اصفهان، این مسئولیت را عهده دار و به نحو بسیار رضایت بخشی این مسئولیت را به پیش می‌برد. خاطره ای ماندگار از این دوره، سال، سال تحصیلی ۱۳۵۴-۱۳۵۳ (۱۹۷۵-۱۹۷۴) بود، وزارت علوم تصمیم می‌گیرد مسئولیت کنکور سراسری کل کشور را بر عهده دانشگاه اصفهان بگذارد. دکتر ناصر معتمدی رئیس دانشگاه اصفهان با خانواده پهلوی مراداتی داشته و از دپارتمان انفورماتیک در دانشگاه اصفهان تعریف و تمجیدها کرده، تصمیم گرفته بودند که برای اولین بار رسماً نتایج کنکور آن سال را بطور کامپیوتری از دانشگاه اصفهان اعلام کنند. این مسئله برای دانشگاه اصفهان خیلی مهم و مسئله حیثیتی شده بود، زیرا تا آن زمان کنکور دانشگاه‌ها منطقه‌ای بود و هر استان بطور مستقل کنکور خودش را داشت اما در سال ۱۳۵۳ امتحانات کنکور در ایران سراسری شد. واگذاری این مسئولیت بر عهده مرکز کامپیوتر دانشگاه اصفهان که نصرالله نجات بخش مسئول مستقیم آن بود، کاری بسیار سخت و طاقت فرسا بود که خطر حیثیتی برای دانشگاه اصفهان داشت.

در مجموع این پروژه بیش از دو ماه بطول انجامید، هر کس هر کجا امتحان داده بود باید اوراق امتحانی و تصحیحات را به دانشگاه اصفهان ارسال می‌کردند و باید نسخه‌ای از آن نیز در محل و نسخه‌ای را در وزارت علوم نگهداری می‌کردند. تعداد نزدیک به یک صد هزار نفر از سراسر کشور در این کنکور سراسری شرکت کرده بودند.

نتایج نهائی این امتحانات بایستی در مدت زمانی محدود کنترل و اعلام می شد، بسیج کاری همکاران شروع شد، یکی دو بار مشکل جدی در خرابی کامپیوترها ایجاد شد، گرچه مهندسین فنی آی بی ام سریعاً در دسترس بودند اما اضطراب بیش از حد، در پیش برد کار شرایط را بغرنج تر از همیشه می کرد. نهایتاً روز موعود فرارسید، نتایج اعلام شد و خوشبختانه کوچکترین اشتباهی رخ نداده بود، مسئولین وزارت علوم، رئیس دانشگاه و معاونین دانشگاه و به ویژه، مسئول اداره آموزش دانشگاه همگی راضی و خوشحال از این که این مسئولیت به نحو مطلوب به سرانجام رسیده بود. دکتر ناصر معتمدی رئیس دانشگاه اصفهان ضمن قدر دانی و تشویق نامه های کتبی، در اواخر خرداد ماه ۱۳۵۴ (۱۹۷۵) یکی دو ماه بعد از برگزاری کنکور سراسری، نجات بخش را خواست و یک بورس تحصیلی برای ادامه تحصیل برای دوره فوق لیسانس و دکترا از طرف وزارت علوم را به او پیشنهاد و از او می خواهد مقدمات کار را برای سپردن مسئولیت اداره بخش انفورماتیک دانشگاه را به فرد دیگری فراهم کند.

◀ در شروع مرحله جدید، بعد از نامه نگاری با چند دانشگاه در انگلیس، از طریق دکتر جونز در دانشگاه کاردیف مرکز استان ویلز پذیرش گرفته شد. نصرالله در شروع سال تحصیلی ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) به کاردیف رفت. در اواسط سال دوم از شدت سنگینی درس ها بقول معروف مغزش داغ کرد، ولی خوشبختانه با موفقیت امتحان فوق لیسانس را پشت سر گذاشت، دو سال نیز با جدیت مطالعات خود را پیش برد و پیش بینی های لازم را برای دفاع تز دکترای آمار ریاضی در همان دانشگاه کرده بود، ولی از بد اقبالی او، یا خوشبختانه بعلت فضای سیاسی متشنج و وقوع انقلاب در ایران که تقریباً همه چیز را بهم ریخته یا تعطیل کرده بود، به ناچار در اواخر سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) او نیز مجبور به بازگشت به دانشگاه اصفهان می شود.

◀ در اواخر سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) و بازگشت از انگلیس، در دانشگاه شرایط جدیدی حاکم شده و علیرغم اینکه از انقلاب توقع پیشرفت و شکوفائی بیش از پیش میرفت ولی او را با یک بحران بی سابقه ای که همه چیز را بهم ریخته و آشفته کرده بود مواجه کرد. یک روز متوجه شد که هفت هشت نفر از مستخدمین دانشکده های مختلف، از جمله مستخدم بخش انفورماتیک او، خانم نایب زاده را به کتابخانه علوم برده اند، او خود نیز به آنجا رفت که با صحنه باور نکردنی روبرو شد، بله مستخدمین را به آنجا برده بودند که کتابهای کتابخانه علوم دانشگاه را یکی یکی ورق بزنند و ببینند هر جا عکسی از تاج و تخت و یا هر آثاری از سلطنت شاه و بارگاه او هست پاک سازی کنند، یعنی اوراق مربوطه را کنده و در سطل زباله بیندازند! خیلی شگفت زده شد، چون قبلاً بارها به این کتابخانه رفته بود و کتابهای علمی و تحقیقاتی زیادی را در آنجا دیده بود، از فردی که ظاهراً امور این کار بود توضیح خواسته شد و از او سؤال شد صرف عکس تاج و تخت که بوسیله یک مستخدم بدون توجه به محتوا آنرا پاره کند و داخل سطل بیندازد، این کار چه معنائی دارد؟ بحث به گستاخی طرف مقابل و چالشی شدید کشیده شد و بالاخره سؤال، بی پاسخ ماند.

چشم انداز سفر سرنوشت!

◀ زمان آستن دوران جدیدی شده بود، همه چیز بهم ریخته و سر در گم بود. خمینی که در پاریس خود را طلبه ای معرفی میکرد و مدعی بود که امور را به جمهور مردم باید وا گذاشت، بالاخره با تفکر ارتجاعی خود بر کشور استیلا پیدا کرد و بر همه چیز حاکم شد، نالایقان و فرصت طلبان را بر مردم مسلط و کسانی که هیچ حقی برای مردم قائل نبودند را پشتیبانی کرد و امروز بیش از چهل سال است که از حاکمیت نامشروع او و استقرار نظام ولایت فقیه میگذرد که با تکیه بر حکم خمینی مبنی بر "حفظ نظام از اوجب واجبات است" همچنان یک تاز در عرصه قدرت و همواره عامل سرکوب و کشتار و پایمال کردن حقوق مردم بی پناهند.

بگذریم! شرایط در دانشگاه اصفهان سخت و سخت تر شد، در نیمه دوم سال ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) به قصد ادامه کار در دانشگاه تهران و به امید این که در تهران بتوان کار و زندگی را دوباره شروع کرد، بنا به پیشنهاد دوستان به روزنامه انقلاب اسلامی رفت، روزنامه انقلاب اسلامی را آقای بنی صدر در تهران بنیانگذاری کرده بود و چند ماهی بود که این روزنامه شروع به کار کرده بود، محمد جعفری، مدیر مسئول روزنامه توافق خود را در همکاری به او اعلام کرد، در تحریریه در بخش اقتصاد وارد کار شد، دوستانی را در آن بخش و در بخشهای دیگر از پیش می شناخت، مسئول بخش اقتصاد اکبر آل غفور بود، حسین الوانکار و فرهاد طوسی نیز در این بخش بودند. او در دو زمینه کار خود را در روزنامه آغاز کرد، با حسین الوانکار در بخش کارگری روزنامه در تهیه گزارش و مصاحبه از وضعیت کار و کارگری و جمع آوری وضعیت کارگری برای چاپ در روزنامه از یک سو و تهیه بیاناتهای ارزی، اقتصادی و امور بانکی از سوی دیگر عمده کارهای او در روزنامه بود.

◀ در اواخر سال ۱۳۵۹ (۱۹۸۰) شش ماهی از کار در روزنامه می گذشت که از طرف دفتر ریاست جمهوری، آقای رضا تقوی از او خواسته شد به دفتر منتقل شود. ساختمان روزنامه در ساختمان اطلاعات در میدان جمهوری و دفتر ریاست جمهوری در همان نزدیکی در خیابان فلسطین، معروف به خیابان کاخ واقع شده بود. به دفتر رفت، از طرف رئیس دفتر، آقای تقوی در بخش روابط عمومی مردم با رئیس جمهور مشغول به کار شد، در این بخش تحت عنوان مشاور مطبوعات رئیس جمهوری، چند نفر دیگر نیز کار می کردند، از جمله دکتر مهدی ممکن، مهندس یزدان حاج حمزه، مهدی طارمی و چند نفر دیگر. کار او در این دفتر، همانگونه که از عنوانش روشن است، روابط عمومی ریاست جمهوری با مردم بود. کار عمده او مطالعه و خلاصه برداری مطبوعات و بررسی و پاسخ گویی به نامه های فوق العاده زیادی بود که طرف مردم یا از طریق دفاتر دیگر به دفتر ریاست جمهوری ارجاء داده می شد، نامه هایی که باید سریعاً رسیدگی و پاسخ داده می شد و گزارشی نیز برای رئیس جمهوری ارسال می شد. شرح حجیم این رنجامه ها که عموماً با دریایی از درد و رنج همراه بود و... کلاً وقایع و حوادث آن روزگار و همکاران نیاز به توضیح دارد که در این مجمل نمی گنجد و آن را به زمانی دیگر واگذار می کند.

◀ اواخر بهار ۱۳۶۰ (۱۹۸۱) است، شرایط سیاسی روز بروز سخت و سخت‌تر می‌شد، تظاهرات دسته‌های چماق دار که به دانشگاه و به دفتر ریاست جمهوری سرازیر می‌شدند، تکرار حمله چماق‌داران در مقابل دفتر ریاست جمهوری به جایی رسید که ادامه کار در دفتر را غیر ممکن کرده بود. رئیس جمهور زندگی در خفا را برگزید، کارمندان دفتر بی‌رابطه با یکدیگر هر کدام راه فرار خود را یافتند، کشتارها در خیابان و اعدام‌های دسته‌جمعی در زندانها بصورت پنجاه و شصت نفر در روز رسید، بطوریکه روزنامه‌ها، هر روز عکسهایی را از اعدام شدگان منتشر کرده و از مردم خواستار شناسایی هویت آنها می‌شدند. جنایات رژیم بطور علنی دیگر مرز نمی‌شناخت، مخالفین را هر کجا پیدا می‌کردند یا در جا به قتل می‌رساندند یا آنها را روانه زندان و در زندان اعدام می‌کردند، خمینی و دار و دسته حزبش، حزب الله همچون لشکرهای سیاه‌زنگی مست به جان مرم افتاده بودند و به هیچکس رحم نمی‌کردند. روز و شب در همه جا صدای تیراندازی و کشتار خیابانی دیده و شنیده می‌شد، زندگی در تهران به جهنمی تبدیل شده بود، تردد در خیابان با خطر سر به نیست شدن روبرو بود، افراد دفتر بخاطر حساسیت کارشان عموماً زندگی در مخفی‌گاه را برگزیدند. او نیز بخاطر همین حساسیت، تا جایی که توانسته بود مدارکی که از دفتر در اختیار داشت، یا اسامی افراد فعال دفتر را سیاه می‌کرد یا این اسناد را از دسترس دور می‌کرد، چندین ماه، تمام وقت در مخفیگاه خود محبوس بود تا بالاخره تصمیم به مهاجرت گرفت.

◀ زمستان ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) است، سفری ناگزیر و نا معلوم، مهاجرت، عبور از مرز، زندانی در بغداد: همانگونه که گفته شد روز به روز شرایط زندگی در تهران سخت و سخت‌تر می‌شد و اساساً دیگر ضمانتی حتی برای زنده ماندن در این شهر وجود نداشت، وضعیت بسیار غیر قابل تحمل شده بود، به توصیه دوستان بایستی سریعاً تصمیم به خارج شدن از کشور را می‌گرفت. از طریق مرند همراه با سه نفر دیگر بوسیله یک وانت و راه بلد آن منطقه بسوی مرز حرکت کرد و حدوداً سه روز با وانت، با اسب و با پای پیاده به سمت مرز ترکیه در کوه و بیابان گذشت، روز سوم به دهی رسید که بایستی از وسط باغات و مزارع عبور می‌کرد تا به کوه بلندی برسد، زمستان فوق‌العاده سرد و یخبندانی بود، برف همه جا را فرا گرفته بود، به کوه بلند رسید، چند خانه در دل آن کوه وجود داشت. بالاخره پس از یک هفته و عبور در یخبندان و برفی به قطر نیم متر و خطر مورد اصابت گلوله‌های پاسداران قرار گرفتن، به آنطرف مرز رسید.

حدود یک بعد از ظهر بود که همراه با راه بلدان ترک به راه افتاد و با سرعت راه را به سمت مرز عراق طی کرد، بسوی مرز عراق زیرا آقای ملیحی (شوهر خواهر علی بابایی) در تهران به او قول داده و یاداشتی را با نام کسی که در مرز عراق داده بود که ملیحی او را خوب می‌شناسد و منتظر است که ادامه سفر به اروپا را تضمین کند، قولی که جز سرابی بیش نبود. زمان جنگ بود و حساسیت ویژه‌ای در مرزها وجود داشت لذا او را از قسمتهای شمالی عراق یعنی استان زاخو، بسمت بغداد حرکت دادند، راهی که حدود هشت ساعت طول کشید، با یک جیب ارتشی که با سرعتی سرسام‌آوری در بیابانها و عموماً در سنگلاخ و با صندلی فلزی، سفت و سخت، خسته‌کننده و آزار دهنده

رانده می شد، دو یا سه بار بین راه راننده نگهداشت آنهم به فاصله کوتاه، چند دقیقه در محلی که ظاهراً پادگان نظامی بود، راننده میرفت ولی نفر بغل دست مسلح به کلاش کاملاً مراقب بود و به همین دلیل در ماشین می ماند، با خواندن تابلو ها در راه متوجه شد پس از حدود هشت ساعت وارد بغداد شده و از خیابان های اصلی شهر عبور کرد تا به ساختمان بزرگی رسید و بعد از توقف کوتاهی در جلوی دربی بزرگ، وارد آن ساختمان شد، ماشین در یک سرازیری بطرف زیر زمین به پائین رفت و جلوی در پارکینگ ایستاد، درب اتوماتیک باز شد و ماشین وارد زیر زمین دیگری شد و همچنان در سرازیری، دو یا سه طبقه به پائین در زیر زمین رفت، در یک نقطه جلوی درب بزرگی ایستاد، درب ورودی، درب زندان مهیبی در بغداد بود. ادامه این ماجرای طاقت فرسا که جان را به لب رساند مکتوب است.

زمان، زمان جنگ است، زمانی است که خمینی همه چیز را در دست گرفت و رژیمش را حاکم کرده است و با سودا و شعار آزاد کردن قدس، گفت برای آزادی قدس باید از کربلا گذشت، اینگونه شعار ها موجب تحریک رژیم عراق شده آتش جنگ هشت ساله بین ایران و عراق را شعله ور نگه می داشت، آتشی که به قیمت میلیارد ها دلار خسارت و ویرانی و بیش از یک میلیون کشته و زخمی تمام شد، سخن این است که در آن دوران مراقبت های مرزی حالت ویژه ای داشت و بخصوص با افراد ایرانی بشدت برخورد میشد.

◀ پس از ده ها بازجویی و صد ها بار پرسش و پاسخ، نهایتاً بعد از یکماه و نیم، او را از زندان به فرودگاه بغداد آوردند و برای پرواز مستقیم به سوی پاریس آماده کردند. در فرودگاه قبلابرای او بلیط گرفته بودند و به اتفاق همان مأمور زندان از کنترل پاسپورت و ترانزیت گذرانده شد و به طرف پرواز به پاریس به قصد فرودگاه شارل دوگل هدایت شد.

حدود ساعت دو بعد از ظهر یکی از روزهای اواخر زمستان سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) بود که به پاریس رسید و فکر میکرد، دیگر مشکلی نخواهد داشت، ولی اینطور نشد زیرا با یک پاسپورت جعلی وارد فرانسه شده بود، پاسپورتی که در ایران آن را دستکاری کرده بود و این تنها مدرک شناسائی او یعنی همان پاسپورتی بود که دستگاه امنیتی عراق سعی کرده بودند هیچ نشانه ای از بازداشت ۴۵ روزه در عراق روی آن از خود باقی نگذارند و اصلاً مشخص نبود که این مسافر از عراق آمده است. بهر حال در فرودگاه بجای آنکه او را به سمت در خروجی هدایت کنند، به سوی سالی در بخش ترانزیت فرستادند. در آنجا با برخورد بسیار بد مأمورین فرانسوی مواجه شد، بطوری که او را به بازگرداندن به ایران تهدید کردند، استدلال این بود که شما پاسپورت و ویزای رسمی فرانسه را ندارید و باید به کشور مبدأ دیپورت شوید! با وساطت یکی دو نفر دوستان از پاریس بالاخره ورود به پاریس به خیر گذشت.

◀ در بین سالهای اقامت در پاریس، به دنبال پیدا کردن کار بود، کارهای جدیدی، از سوی اداره کاربایی به او پیشنهاد شد، در چندین شرکت و موسسه آموزشی و مدتها همزمان در چند جا مشغول به کار بود، از جمله در موسسه آموزشی عالی هواپیمائی (INFRA) و در

کالج دو فرانس (COLLEGE DE FRANCE)، از جمله جاهائی که خیلی مورد تمایل او بود، کار تدریس و کار در کتابخانه ها و به ویژه کار برای انفوماتیزه کردن کتابخانه های کالج دو فرانس بود. پست کتابداری را پذیرفت و همزمان با کار مرکز موسسه آموزشی عالی هواپیمائی، این کار نیمه وقت جدید را در کالج دو فرانس شروع کرد. این کار نیمه وقت جدید در کالج دو فرانس چند سالی طول کشید و دنیای دیگری را برای او باز کرد، دنیایی که از زندگی خشک ریاضی و کامپیوتر گذشته اش، او را به دنیای اندیشه و علوم انسانی هدایت می کرد، دنیایی که از منطق دو دوتا چهارتا یعنی دنیای خشک محاسبات ریاضی جدا می کرد. در این کالج پنجره جدیدی از علوم انسانی بروی او گشوده شد، آغازی بود برای ادامه کار، آموزش و زندگی به شکل و با منطقی متفاوت با آنچه در سالهای گذشته سپری شده بود. کار در کالج دو فرانس پای او را به جا های دیگر نیز باز کرد، به عبارت روشن تر پای او را نه تنها به کتابخانه معتبر کالج، بلکه به کتابخانه های سوربن، بولاک (BULAC) و سایر کتابخانه های بزرگ پاریس و جهان باز کرد.

◀ برای تحقیقات در دانشگاه سوربن، در سال ۱۳۹۲ (۲۰۱۳) وقتی پرفسور امیرمعزی مجموعه کار های او را دید به او پیشنهاد کرد که در مدرسه مطالعات عالی سوربن (EPHE) École Pratique des Hauts Étude در بخش علوم مذهب و الاهیات ثبت نام کند و مجموعه کارهایش را به عنوان تزی در اکول پراتیک سوربن ارائه کند تا این مطالعات چارچوب پیدا کند و قابل استفاده علمی شده و بتوان از آنها استفاده عمومی کرد. با رغبت این پیشنهاد را پذیرفت، بنابر این پیشنهاد، او بخشی از این مطالعه که تا آن زمان انجام شده بود را ابتدا برای دیپلم عالی اکول پراتیک سوربن آماده کرد. پرفسور امیرمعزی، سعی می کرد بگوید که مدرک دیپلم عالی اکول پراتیک را دیپلم کوچکی نشمارید، ارزش علمی آن معادل تز دکترا و از دیپلمهای شناخته شده سنتی ۱۵۰ ساله در دانشگاه سوربن است و شرایط دفاع آن مشابه دفاع از تز دکتراست، چهار یا پنج ژوری در دفاع حضور پیدا میکنند و این دیپلم از بالا ترین مدارک اکول پراتیک است، افرادی چون: دکتر داریوش شایگان، دکتر علی شریعتی، دکتر احسان نراقی و... از فارغ التحصیلان همین اکول و همین دیپلم به آنها اعطا شده است.

القصة، در اواخر ۱۳۹۲ (۲۰۱۳) او ثبت نام کرد و عملاً دانشجوی رسمی آنجا شد، این دوره، دو سال طول کشید و موضوع جهاد را که شامل جهاد تهاجمی (ابتدایی) در سنت شیعه در دوران غیبت بود با جدیت تمام و عمیقاً مطالعه کرد، و در فوریه ۲۰۱۶ در حضور یک هیئت ژوری چهار نفره شامل: پرفسور محمد علی امیر معزی و پرفسور کریستین ژامبه (Christian Jambet) و پرفسور پیر لری (Pierre Lory) و ماتیو تریر (Mathieu Terrier) از تز خود دفاع کرد و با رتبه بسیار خوب (mention très bien) موفق به دریافت دیپلم عالی اکول پراتیک سوربن شد. این مطالعه بعداً نیز بصورت کتابی کامل به نام جهاد تهاجمی (جهاد ابتدایی) به زبان فرانسه در انتشارات هارماتان (Harmattan) در پاریس به چاپ رسید.

در ادامه دیپلم مدرسه عالی و تحقیقات انجام شده روی مطالعات قبلی، پروژه دکترا و تحقیق در جهاد، او را در مجموعه گسترده تری از آنچه به احکام یا وظایف دسته جمعی شیعه (در فقه و فقاہت) است هدایت کرد و انگیزه ای به او داد که در دامنه وسیعتری در این احکام دسته جمعی که تحت عنوان «احکام اربعه» شناخته می شوند، تحقیق و مطالعه را ادامه بدهد.

پس از کنکاش فراوان و دستیابی به منابع مهم در زمینه موضوع فوق الذکر، از آنجایی که دانشگاه سوربن و سواس ویژه ای روی قابل استناد بودن منابع آن و حساسیت خاصی در تنظیم و معماری کردن آنها با روش های کاملاً علمی داشت، با تعیین تاریخی در روز ۱۱ دسامبر ۲۰۲۰ جلسه دفاع از این تز در حضور اعضای هیأت ژوری شش گانه برگزار شد و دفاع بیش از چهار ساعت و تحسین آمیزی ارائه گردید. پس از ارائه نسخه کامل شده (définitive) به دانشگاه و به کتابخانه های فرانسه، در صدد انتشار ترجمه فارسی آن بر آمد که حاصل آن انتشار چهار جلد کتاب تحت عنوان «تحقیق در احکام اربعه در دوران غیبت» به نامهای: جهاد ابتدائی، حدود و سیستم قضا، وجوهات و نماز های جمعه بود که در سطح محدودی چاپ و توزیع شد.

چکیده کار های سیاسی

◀ در بالا اشاره شد که در کلن، در جبهه سیاسی اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و امریکا همکاری و در جلسات آنها شرکت فعال داشت و او خود نیز در شهر کلن، واحدی از این انجمن اسلامی دانشجویان را راه اندازی کرد که در تمامی دوران اقامت در این شهر ادامه داشت.

◀ در لندن در اکسیون های اعتراضی علیه شاه همراه با اتحادیه انجمن های اسلامی و گروه های چپ شرکت فعال داشت و با کسانی مثل عبدالکریم سروش، رضا حیدری، محمد سپهری و دیگران جلسات سیاسی بر گزار می کرد. در این شهر انجمن ها و مساجد و کانون های مذهبی فراوان و از جمله بنیاد هائی که بعضی از مراجع تقلید از جمله بنیاد خوئی به راه انداخته بودند وجود داشت، در شهر کاردیف نیز این جلسات بر گزار می شد که از سروش یا افراد دیگر اتحادیه برای بحث و گفتگو در این جلسات دعوت می شد.

◀ در دانشگاه اصفهان، در شروع انقلاب از نظر کار سیاسی با دوستان جلسات و یا تجمعات بحث و گفتگو بر گزار می کردند که واقعاً با خود شکوهی داشت، هیچگونه درگیری و خشونتی در کار نبود، حضور و فعالیت دانشجویانی که گرایش های فکری متفاوتی داشتند و علاقمند بودند بعد از انقلاب فضای بازی برای فعالیت و محقق کردن آرمان هایشان داشته باشند. برای خمینی، این علاقه دانشجویان قابل

تحمل نبود و تا آنجا که امکان داشت حزب الهی ها را برای سرکوب اختیار عمل می داد. در رقابت با گروههای سیاسی، حزب جمهوری اسلامی را ساختند و به نوعی یک تشکل سراسری درست کردند، تشکلی از نیروهای متعصب مذهبی که با هیچ مانعی مواجه نبودند و با دست باز هر آکسیونی را می خواستند بر گزار می کردند و با حمایت از سوی بهشتی و خمینی هر آکسیونی را می خواستند بهم می زدند. او در دانشگاه در کلاسهای درسش با دانشجویان، از نظر سیاسی با دانشجویانش که شور و هیجان وافر از خود نشان می دادند و تنها حاضر به شنیدن درس نبودند بلکه تشنه شنیدن بحث سیاسی نیز بودند، موضوع بحث سیاسی را با دانشجویان طرح کرد و پیشنهاد کرد، نیمی از وقت کلاس را به درس بپردازند و نیم دیگر وقت را به بحث و صحبت سیاسی، یعنی بحثهایی که خود دانشجویان پیشنهاد می کنند، این پیشنهاد خیلی مورد استقبال قرار گرفت و بحث های گوناگونی را حول مسائل مختلف سیاسی مطرح می گردید.

◀ در تهران، پس از نقل مکان از اصفهان تا عزل آقای بنی صدر از ریاست جمهوری، همکاری با او در روزنامه انقلاب اسلامی و در دفتر ریاست جمهوری ادامه یافت.

◀ در فرانسه از روز نخست در فکر ادامه مبارزه و کار سیاسی بود، از این رو، بدو ورود سعی کرد با آقای بنی صدر تماس بر قرار کند. آقای بنی صدر خانه ای در منطقه کشان در حومه پاریس داشت ولی روزها در اور سور اواز، محل استقرار سازمان مجاهدین خلق به سر می برد. چندین بار در اور سواواز با آقای بنی صدر ملاقات و در مورد ادامه کار سیاسی با او گفتگو کرد. پس از جدایی از شورای ملی مقاومت، آقای بنی صدر به محلی در حومه جنوبی پاریس در ورسای در خانه ای که در واقع به نام خانه صادق قطب زاده شناخته می شد، خانه ای که با بودجه نهضت آزادی، قبل از انقلاب بوسیله ابراهیم یزدی خریداری شده بود، جابجا شد ولی بخاطر مخالفت همسایگان این خانه، شهردار محل خانه دیگری در همان نزدیکی را به او واگذار کرد و کار سیاسی و کارهای مربوط به روزنامه و ... به این خانه منتقل شد.

◀ اواخر ژانویه سال ۱۹۸۴، در پی بد رفتاریهای برخی از دوستان و همکاران سابق دفتر ریاست جمهوری در تهران، یک روز محمد مبلغی اسلامی به ورسای آمد، آقای بنی صدر خطاب به او گفت برای کارهای رسمی دفتر در پرفکتور پلیس، امضای نجات بخش را بدهید و خطاب به نجات بخش گفت شما امضای خودت را به ایشان بده تا او به جای امضای خودش برای کارهای رسمی دفتر به پرفکتور بدهد. در پی این گفتگو محمد مبلغی اسلامی متن کوتاهی را به فرانسه با این مضمون: «بدین وسیله اینجانب محمد مبلغی اسلامی گواهی میکنم که آقای نصرالله نجات بخش میتواند بجای من امضاء کنند» را نوشت، امضاء کرد و خود برای پرفکتور پلیس فرستاد. از آن پس بمدت

۳۸ سال، لاینقطع و تا فوت مرحوم بنی صدر همکاری سیاسی با او ادامه پیدا کرد. از همان ابتدا عملاً مسئولیت کارهای اداری و سیاسی

دفتر بنی صدر به او واگذار شد. خلاصه این مسئولیتها را می توان در چند محور اصلی زیر خلاصه نمود:

- بر عهده گرفتن مسئولیت دفتر بنی صدر، به ویژه مسئولیت امور پناهندگان.
- پایه گذاری و انفورماتیزه کردن کارهای دفتر، ساختن حروف فارسی برای روزنامه، انفورماتیزه کردن کامل روزنامه و به ویژه همکاری با تحریریه در نوشتن مقالات.
- ساخت و مدیریت سایتهای (چهار گانه) اینترنتی و ایجاد شبکه های مجازی مربوط به آقای بنی صدر.
- حضور روزانه در دفتر، ضبط و نگهداری مصاحبه ها و ملاقاتها، همراهی در سفرها با آقای بنی صدر، از جمله سفر به واشنگتن، رم، استکهلم، بروکسل، برلین و حضور در دادگاه میکونوس و ...